

نقد دارد
یک رمان را
چند ایتیمای
خاطره‌ای که

نگاهی به «شبه‌برهانی» نوشته حمیدرضا طالقانی اصفهانی چاپ اول: ۱۳۶۸

حسن علی پورمند



خلاصه اثر

نویسنده به عنوان تنها فرزند ذکور خانواده، تصمیم می‌گیرد به جبهه برود. او به عنوان معلم قرآن در شهر خود، هر روز شاهد تشییع جنازه شهیدانی است که شاگرد کلاس قرآن و معارف او بوده‌اند. مهم‌ترین مانع در این راه، مادر اوست که با صراحت از رفتن او به جبهه جلوگیری می‌کند. مادر هیچ استدلال شرعی و عرفی‌ای را نمی‌پذیرد. پسر این احتمال را می‌دهد که با رفتن او به جبهه مادر سکنه کند. پدر اما، با سکوت و بی‌تفاوتی، تنها نظاره‌گر خواست و اراده فرزند است. با این حال پسر تصمیم خود را گرفته است. در فرصتی مناسب و با این استدلال که به عنوان معلم قرآن راهی جبهه می‌گردد، مادر را تنها می‌گذارد و به جبهه می‌رود. مادر اما، حاضر به گفت‌وگو در تماس تلفنی با پسر نمی‌شود. پس از مدتی حضور در جبهه، به عنوان معلم عقیدتی و در شرایطی کاملاً طبیعی برای انجام مأموریتی به کردستان و سپس به پیرانشهر اعزام و همراه گروهان و گردان خود، در تسخیر یک سنگر عراقی، با واقعیت جنگ روبه‌رو می‌شود. شرایط نامطلوب سنگر و تلاش نیروهای بعثی برای باز پس‌گیری آن، عدم وجود امکانات لازم برای دفاع به دلیل عدم توانایی امدادگران برای پشتیبانی و کمبود مهمات نظامی، فضایی حماسی ایجاد می‌کند. در اینجا نقش روای (نویسنده)، به عنوان یک سقا در شرایطی که قرار است هر یک ساعت یک قمقمه آب به رزمندگان مجروح بدهد، به خوبی مشخص می‌شود. پس از پاتکهای مکرر و به شهادت رسیدن هم‌رزمان، و در حالی که نیروهای دشمن با آتش سنگین موفق می‌شوند به نزدیکی سنگر برسند، در یک لحظه غافلگیرانه، نویسنده، سنگر را رها می‌کند و با چند نفر به قعر دره‌ای سقوط می‌کند که هیچ امکانی برای زندگی ندارد. تنها دلخوشی این رزمنده، نه‌ری است که در آن آب روانی از میان بیشه‌ای می‌گذرد. قصه اصلی و حوادث آن از این لحظه به نقطه اوج خود می‌رسد و روزشمار حوادث به گونه‌ای است، که احتمال رهایی بسیار ضعیف می‌شود. هفده روز ماندن در این شرایط و استفاده از برگ درختان (مو) برای تغذیه با شرایط مجروح بودن و عدم توانایی در راه رفتن، سرمای شدید، به خصوص در شبها، احتمال حمله دشمن و اسارت و یا شهادت، دلهره‌هایی را آفریده و ایجاد کرده است، که خواندنی هستند. بخشی از رمز موفقیت ایران در این جنگ، همانی است که در این شرایط حساس به وجود آمده است.

تحلیل ساختار و محتوا در «تپه برهانی»

بخش مهمی از ادبیات شفاهی و نوشته شده ملتها، متأثر از پدیده جنگ است. جنگ در هر حال دو رو دارد، بخشی از آن ادبیاتی تجاوزگرانه و بخش دیگر آن به جبهه دفاع مربوط می‌شود. ادبیات تجاوزگرانه، در حس و حال حوزه فکری ما، ادبیاتی نفرت‌برانگیز است. آنجا که همه امیال انسانی به راحتی می‌تواند در خدمت به زور و انجام هر گونه عملی توجیه شود، ادبیاتی بی‌پروا نیز تولید و عرضه می‌کند، اما ادبیات دفاع به لحاظ اینکه باید به

جوانب گوناگون ارزشها توجه و بسیاری از حدود و مسائل را رعایت کند، ادبیاتی سخت و مشکل خواهد بود. موفقیت در ارائه این نوع ادبیات، کاری است که «تپه برهانی» از عهده آن به خوبی بر آمده است.

«تپه برهانی» روایتگر گونه‌ای از ادبیات جنگ و در واقع دفاعی است که بی‌جهت نام مقدس به آن اطلاق نگردیده است. اینکه هر گونه دفاعی بالاخره به نوعی مقدس نامیده شود، خود نیاز به دقت بیشتری دارد که اکنون در صدد شناخت ویژگیها و مشخصه‌های آن نیستیم.

عمده ادبیات جنگ و یا حداقل بخش مهمی از آن با دو نگرش بالا معمولاً توسط کسانی نوشته شده و می‌شود که حرفه اصلی و اولیه آنها، ادبیات و گونه‌های داستانی آن نیست. جالب است که تحلیل‌های روانشناسانه، جامعه‌شناسانه و تاریخ‌گرایانه، و نگاه به این پدیده از دیدگاهها و زوایای گوناگون آن از طرف رزمندگان صورت نمی‌گیرد، ولی در حوزه رمان، داستان کوتاه و بلند و بیشتر ادبیات خاطره‌نگارانه، در اختیار کسانی است که خود جبهه دیده و در عملیاتها شرکت داشته‌اند. آنگاه که نویسنده‌ای این توفیق را داشته که خود در صحنه جنگ حضور داشته باشد، نوع ادبیات رنگ و بوی جهانی و ماندگار یافته است.

«تپه برهانی» را نویسنده‌ای حرفه‌ای نوشته است. چنین به نظر می‌رسد که طالقانی، نویسنده کتاب، پس از این کتاب مرتکب جرم دیگری (!) نشده است.

ساختار «تپه برهانی»

به لحاظ ساختاری، شروع داستان می‌تواند، حدود صفحه ۱۹ به بعد باشد، با این جمله: «ماندن در اصفهان برایم قابل تحمل نبود.»

پس از آن نیز حرفها و حدیثهایی است که به راحتی می‌تواند حذف شود. آن حرفها در حد خود دوست‌داشتنی‌اند، اما در حوزه داستان، مثلاً نادر و ناصر نقشی اساسی بازی نمی‌کنند. بنابراین باید به طور جدی به آنها پرداخته شود، یا روایت آنها به گونه‌ای داستانی، و نه گزارشی آورده شود. البته در اینکه نادر گاهی در گوشه‌ای از کنج ذهن نویسنده نشسته است و یادی از او می‌شود، شکی نیست. اما حضور پررنگ‌تری از او انتظار داریم. همچنین نوشتن و ردیف نمودن نام شهدای عزیزی که از دوستان بوده‌اند، کمکی به روند و هیجانات داستان نمی‌کند؛ در نتیجه، کل اثر نه قصه بلند است و نه خاطره به معنایی که می‌شناسیم.

راوی

راوی (من راوی) در این اثر خود نویسنده است. نویسنده در زمان انتشار و در حدود کاری که کرده است، نه ادعای نویسندگی دارد و نه با خود قرار گذاشته است که این کار را به عنوان یک حرفه ادامه دهد. بنابراین اثر نباید با مشخصه‌های حرفه‌ای مورد بررسی و توجه قرار گیرد. همچنان که باید اذعان کرد که کار قابلیت‌های

ویژه و منحصر به فردی دارد. تأثیراتی که منجر به تکان دادن قلب خواننده می‌شود، حکایت از تواناییهای یک نویسنده دارد. نویسنده‌ای که در همین حد توانسته است خیلی خوب به معرفی خود بپردازد.

در اینکه او ادعای نویسندگی ندارد، خود می‌گوید: «مدتی بود، بار سنگین این امانت را بر کتفهای حقیرم احساس می‌کردم. اما زبان

شیوه روزشمار می‌شود. این که دائماً به واژه «اثر» اشاره می‌شود، به خاطر این است که این کار نه خاطره است، نه گزارش روزشمار، نه قصه با ویژگیهای آن و نه حدیث نفس. اما باید گفت که همه این ویژگیها را دارد. برای راقم این سسطور، نویسنده تا مدت‌ها در کنج ذهن او جا خوش کرده است. و این امر نشان می‌دهد که اثر، حاوی و حامل حرفی بوده است و توانسته موفق عمل کند و برای خود جایی باز کند.

شاید بشود گفت که این اثر با این روش، یک شیوه نیز ارائه داده است. آنجا که حرفی و حادثه‌ای اساسی وجود نداشته، نویسنده شرایط روزگار و نه روزشمار را بازگو کرده است و آن گاه که حساسیت یک روز خاص و وقایع آن بیشتر می‌شود، به ناچار قصه به صورت روزهای تاریخدار پیش می‌رود. البته روزهای پر مخاطره‌ای هم در پیش رو هست که دوباره گسیختگی و گسستگی در اثر را به وجود آورده است.

تحلیل محتوا

اثر از همان ابتدا یا تردید آغاز می‌شود. تردید رفتن به جبهه. تردیدی که بیشتر مبنای احساسی و عاطفی دارد. ممانعت مادر از رفتن فرزند به جبهه. مادری که اهل نماز و دوستدار ائمه است و بچه را به دست خود و با این ادبیات پرورانده است. و پدری که لابد در سایه تصمیم محکم همسر، نمی‌تواند موضع خاصی بگیرد. این تردید دوست داشتنی است. جالب است که نویسنده شخص و شخصیتی چون مادر نساخته، بلکه آن را شکل داده و معرفی نموده است. البته که این شخص (مادر) توانسته است در کلام نویسنده به شخصیتی داستانی تبدیل شود. این تردید به عبارتی، تردیدی قرآنی و پیامبرانه است، از نوعی که ابراهیم - علیه السلام - نیز به آن دچار بود. در جستجوی **لیطمئن قلبی**. و این تردید در دو جا به طور جدی و اساسی رخ می‌نماید. یک بار در کلام امام خمینی (ره) که اذن پدر و مادر را در امر جبهه جایز نمی‌شمارد و در استخاره‌ای که تردید را تشدید می‌کند؛ پاسخ استخاره این است: «نفس تصمیم شما رضای خداست. اما سعی کنید پدر و مادر خود را راضی کنید.» (ص ۲۰)

این تردید، نوعی تعلیق جذاب را ایجاد کرده است، به خصوص که روای در صدد است تا بر این تردید پیروز شود. این تردید در مواقعی منجر به تصمیمی می‌شود و در ادامه، بسته به درست و یا غلط بودن این تصمیم، نویسنده باز هم دچار تردید می‌شود. و چقدر این موارد شیرین و دوست‌داشتنی و جذاب است: رفتن به جبهه به عنوان معلم قرآن، خروج از سنگر و رها کردن آن، در شرایطی که نباید خارج شود، تصمیم بر حفظ جان و رها کردن خود در سرنوشته نامعلوم ... نمونه‌هایی از این تردیدها آورده می‌شود:



و قلم خویش را از ترسیم عمق ارزشی که اینان آفریدند، قاصر می‌یافتم.» (ص ۷)

نکته قابل توجه این که روای هم خود را خوب می‌شناسد و هم اشراف خوبی به محیط و قضایای اطراف خود دارد. نگاه او در پیش‌بینی اتفاقات و شناخت روحیات افراد و معرفی آنها در جای اثر، نشان می‌دهد که چندان هم از ظرایف قصه‌نویسی بی‌بهره نیست.

انسجام در نگارش

اثر از روای دوست داشتنی و با قاعده بی‌بهره است. شروع کار ضعیف و چندان در خور این اثر نیست. مقدمه نسبتاً طولانی، پس از مدتی که معلوم نیست، تبدیل به خاطره‌ای به

خروج از سنگر و رها کردن آن:

... گفتیم: «توکل بر خدا، اصلاً چه بسا آنچه قبلاً به شما گفتیم، عملی نبود. بعد که شما رفتید خودم هم تردید کردم، ان شاء الله که به خوبی و خوشی امروز هم می‌گذرد و شب فرا می‌رسد و هیچ اتفاقی هم نمی‌افتد.» (ص ۸۱)

لحظه‌ها

در اثر مورد نظر، لحظه‌های نابی وجود دارد که هم داستانی‌اند و هم تصویری. به چند مورد از آنها اشاره می‌شود:

«به این ترتیب، من مسئول تقسیم آب شدم. طبق دستور، می‌بایست ساعتی یک ققمه آب به هر مجروح می‌دادم. هر ققمه، حداکثر پانزده قطره آب گنجایش داشت، و این مقدار، چگونه می‌توانست، عطش عزیزان مجروح را بر طرف کند؟ وقتی برادران برهانی و سهمی از سنگر خارج شدند، نگاهی به اطرافم کردم. همه برادران مجروح، در حالی که سر خود را از بالین بلند کرده بودند، خیره‌خیره به ققمه‌ای که در دست من بود، نگاه می‌کردند.» (ص ۶۸) «لحظات

هراس‌انگیزی بود. من و حسین

یکدیگر را محکم می‌فشردیم و

در عین حال سعی می‌کردیم

که هیچ گونه حرکتی نداشته

باشیم. نفسم تنگی می‌کرد.

با دهان نفس می‌کشیدم و سعی

داشتم صدای نفسم حبس شود.

لحظاتی بعد متوجه شدم که

سایر عراقیها نیز از بی‌شده خارج شده‌اند

و با چراغ قوه‌های روشن، به این سو

می‌آیند. یکی از آنها با صدای بلند،

چیزی گفت و سرباز عراقی‌ای که

روی تخته سنگ ایستاده بود، به او پاسخ

داد و با حرکت چراغ قوه، موقعیت خود را

نشان داد عراقیها آمدند و در نزدیکی تخته سنگ

متوقف شدند.» (ص ۱۰۹)

مادرم فکر همه چیز را کرده بود. او شانه و حوله

و حتی وسایل استحمام من را همراه آورده بود و با گرفتن

یک لگن آب جوش از پرستارها، همانجا روی تخت مرا شستشو

داد و سپس لباسهای تمیزی را که از اصفهان آورده بود، به من

پوشانید.» (ص ۱۷۲)

«تپه‌های برهانی» به عنوان اولین نمونه‌های مستند از جبهه‌های

جنگ تحمیلی، فرصت مناسب و مبارکی را برای تولید و تولد انواع

مختلف شیوه‌های ادبیات ایجاد کرد. ضروری است با توجه به

اینکه این خاطره دارای کشش و جذابیتهای ویژه داستانی است،

با نگاهی دوباره به آن، این اثر، چاپ و در اختیار دوستداران ادب

پایداری قرار گیرد.

رها کردن سنگر در لحظات آخر

«حمید، تو فهمیدی چکار کردی؟ خاک بر سرت! تو مثلاً سقاییارن لب تشنه حسین (ع) بودی، دو روز و یک شب، ساعت به ساعت، بر بالینشان رفتی و آب در دهانشان ریختی؛ آن وقت حالا، بی‌خیال، همه چیز را فراموش کردی و دهان بر آب سرد نهادی و تا می‌توانستی خوردی؟ خاک بر سرت! تو مثلاً خاطره عطش حسین (ع) و خاندانش را به یاد این تشنگان معصوم می‌آوری و آنان را به صبر و تحمل حسینی (ع) دعوت می‌کردی. چطور به خود جرئت دادی که بدون یادی از همراهانت، آب سردی بیاشامی؟ ... احساس کردم که از امتحان بزرگ الهی، سرافکننده بیرون آمده‌ام.» (ص ۱۰۵)

توکل

نگاه نویسنده در کل اثر، بر توکل به خدا استوار است. توکل بر رضایت مادر، رسیدن امداد، امیدواری به پیروزی، دور ماندن از نگاه دشمن با قرائت آیه و جعلنا من بین ایدیهم سدا و ... آیه‌ای که زمزمه تنهاییهای همه رزمندگان در لحظات خطر بود. توکل به خدا برای نصرت او و بازگشت به خانه و کاشانه، و جالب است که مادر نیز با همین توکل، سوره واقعه را ختم کرده است. و البته ما این را در پایان اثر متوجه می‌شویم:

«... چیزی به غروب آفتاب نمانده بود و هوا کم‌کم رو به تاریکی می‌رفت. در طول راه، به گذشته فکر می‌کردم؛ گذشته‌ای که مثل یک رؤیا سپری شده بود. به حسین گفتیم: حسین، دیشب همین موقع چه کار می‌کردیم؟

گفت: برگ مو می‌خوردیم و شما از ما خواستید که دعا کنیم ... گفتیم: هیچ دیشب فکرش را می‌کردیم که آخرین شب ما در جنگل (بیشه) باشد؟ بین لطف و عنایت خدا تا کجاست.» (ص ۱۶۲)

تعلیق

تعلیقهای اثر از موارد جذاب و جالب است. رها کردن دو دوست که تا آخرین لحظه یار و یاور راوی بوده‌اند، هنوز برای من به

